

دعا دریا



خالد حسینی
مترجم: راضیہ عبدلی
تصویرگر: دان ویلیامز



نشر روزگار

سرشناسه: حسینی، خالد Hosseini, Khaled

عنوان و نام پدیدآور: دعای دریا/ خالد حسینی؛ مترجم راضیه عبدلی.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات روزگار، ۱۳۹۷.

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: ۲۰۱۸، Sea prayer

یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار با عنوان «دعای دریا» با ترجمه‌ی میلاد فشمی توسط انتشارات بهنام فیپا گرفته است.

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱م.

موضوع: موضوع: American fiction -- ۲۱st century

موضوع: سوریه -- تاریخ -- جنگ داخلی، ۲۰۱۱م. -- پناهندگان -- داستان

موضوع: Fiction -- Refugees -- Syria -- History -- Civil war, ۲۰۱۱

شناسه افزوده: عبدلی، راضیه، ۱۳۷۲، مترجم

رده بندی کنگره: ج ۱۳۹۷ / ۹۵۷ س / PS۳۶۰۸

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶

شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۷۱۱۸۴

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۸۶۲-۳



دعای دریا

نویسنده: خالد حسینی

مترجم: راضیه عبدلی

تصویرگر: دان ویلیامز

نشر روزگار

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: پارت

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۸۶۲-۳

نشانی دفتر و فروشگاه: خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، جنب شهدای ژاندارمری، مرکز خرید دانشگاه

طبقه زیر همکف، پلاک ۴

تلفن: ۶۶۹۵۸۱۴۰

تلگرام: ۰۹۹۰۰۳۷۳۸۵۶

www.nashreroozegar.com

rozegar.no@gmail.com



مروان عزیزم.

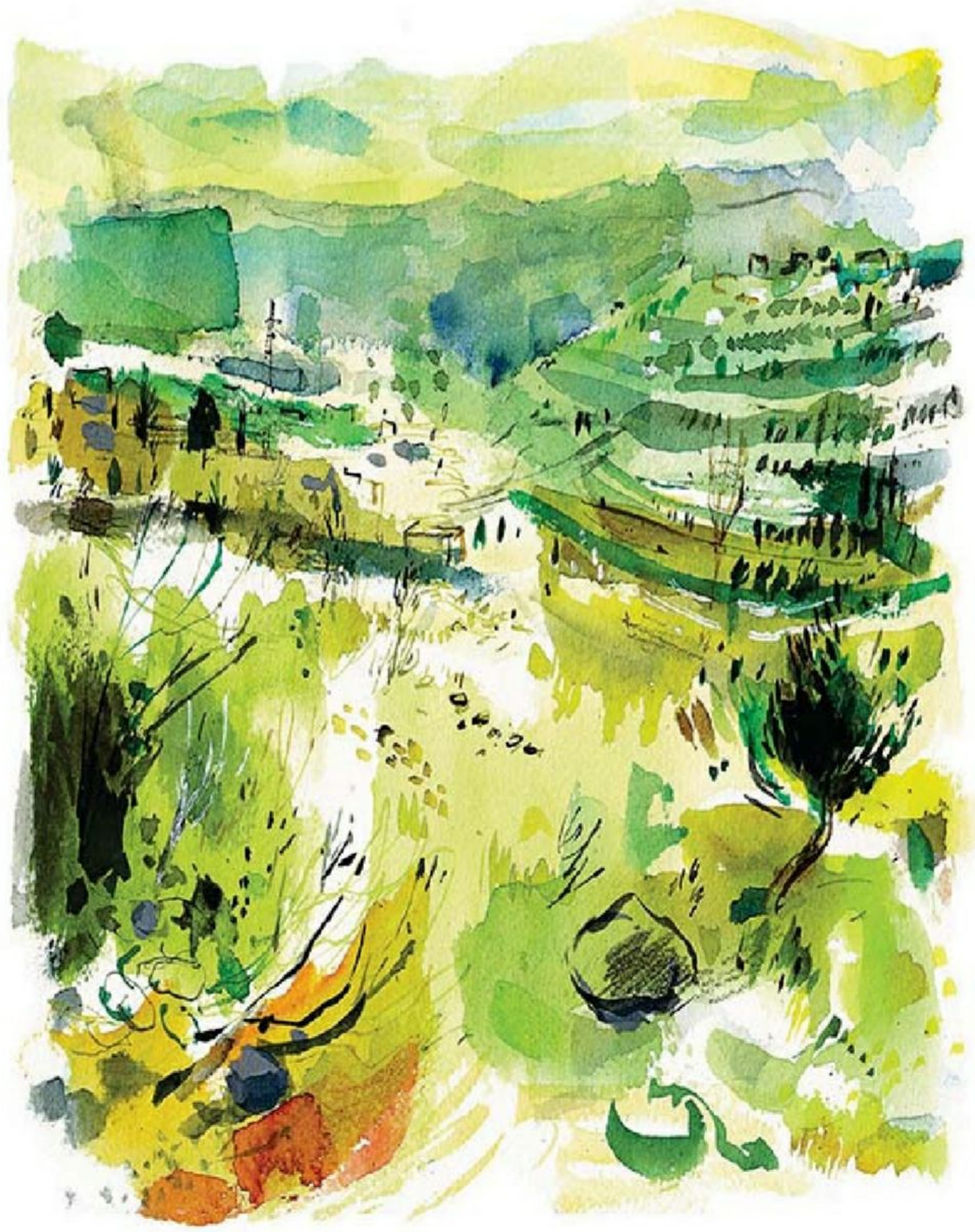
در تابستان های طولانی دوران کودکی.

وقتی پسر بچه ای به سن و سال تو بودم.

من و عموهایت.

تشك هایمان را در پشت بام خانه روستایی

پدر بزرگت در اطراف حمص پهن می کردیم.



و صبح ها.

با صدای حرکت شاخ و برگ درختان زیتون در نسیم.

صدای بچ بچ بزغاله مادر بزرگت.

صدای جرینگ جرینگ ظرف هایش.

با هوای دلپذیر و هاله خورشیدی.

که همچون خرمالویی زرد رنگ در افق مشرق زمین

سر بر می آورد. از خواب برمی خیزیدیم.



ما نگاه که کودک نوپایی بودی تو را به آنجا بردیم.

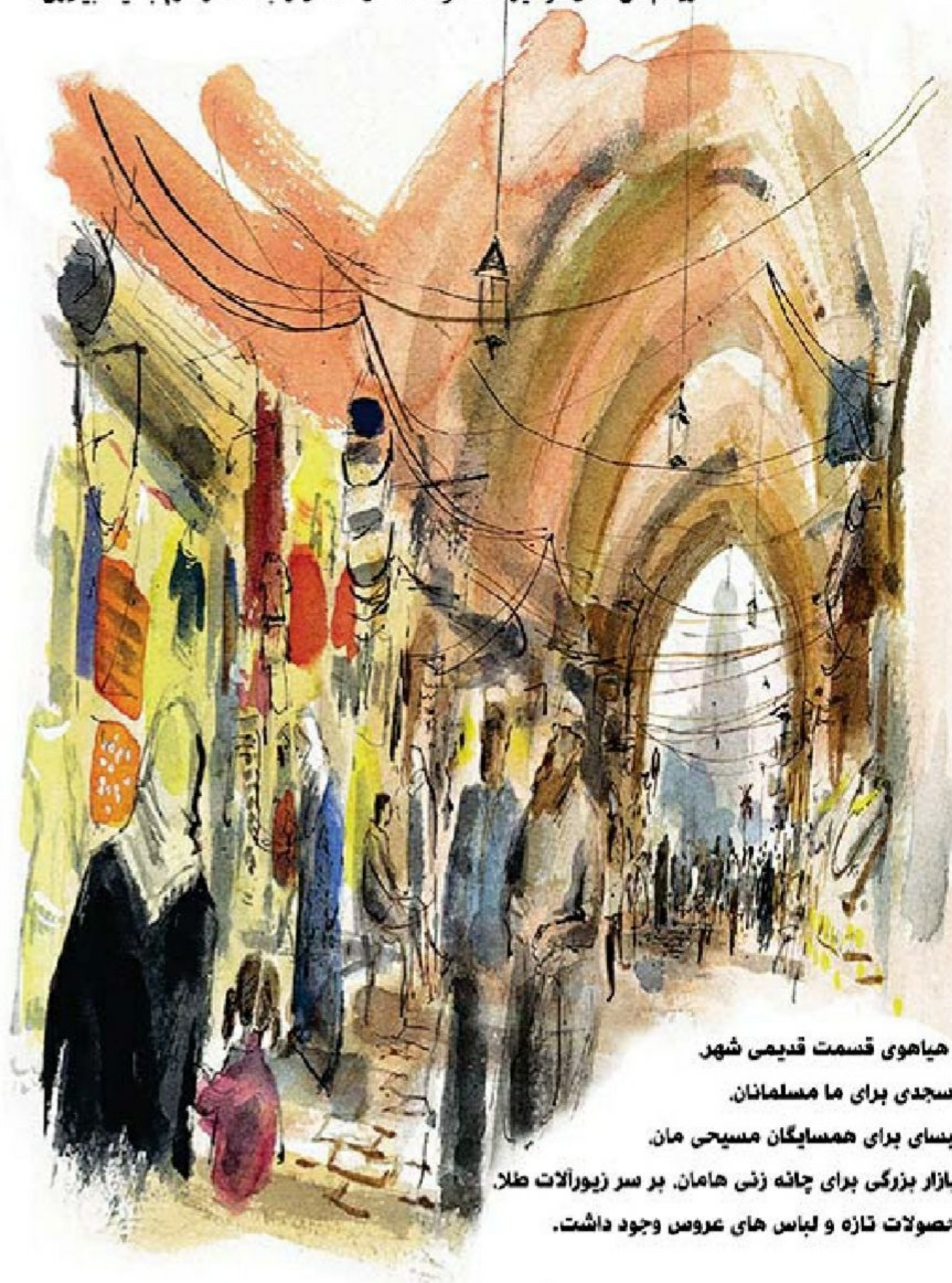


من خاطره ای خیلی روشن
از مادرت در آن سفر دارم.
که به تو گله گاوهای در حال چریدن.
در مزرعه ای مملو از گل های وحشی را به تو نشان می داد.

ای کاش تو آنقدر جوان نبودی.
اگر آنطور بود. پی شک آن خانه روستایی.
دیوارهای سنگی دود گرفته اش را.
و نهری که من و عموهایت رویش هزاران سد کوچک
در عالم کودکی مان ساخته بودیم را. فراموش نمی کردی.

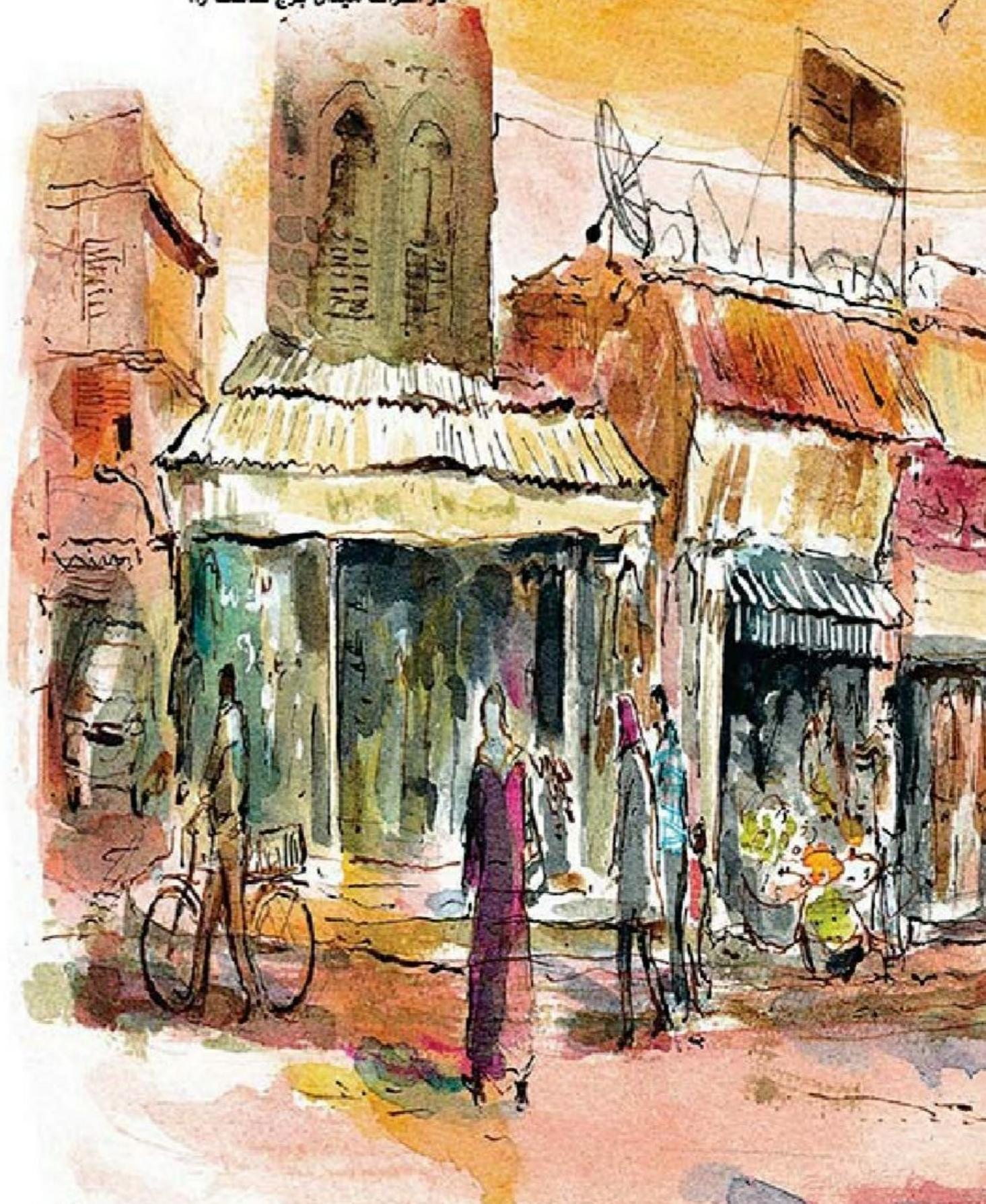


مروانم ای کاش تو نیز همانگونه که من حمص را به خاطر دارم به یاد بیاوری.



در هیاهوی قسمت قدیمی شهر
مسجدی برای ما مسلمانان.
کلیسای برای همسایگان مسیحی مان.
و بازار بزرگی برای چانه زنی هامان. بر سر زیورات طلا.
محصولات تازه و لباس های عروس وجود داشت.

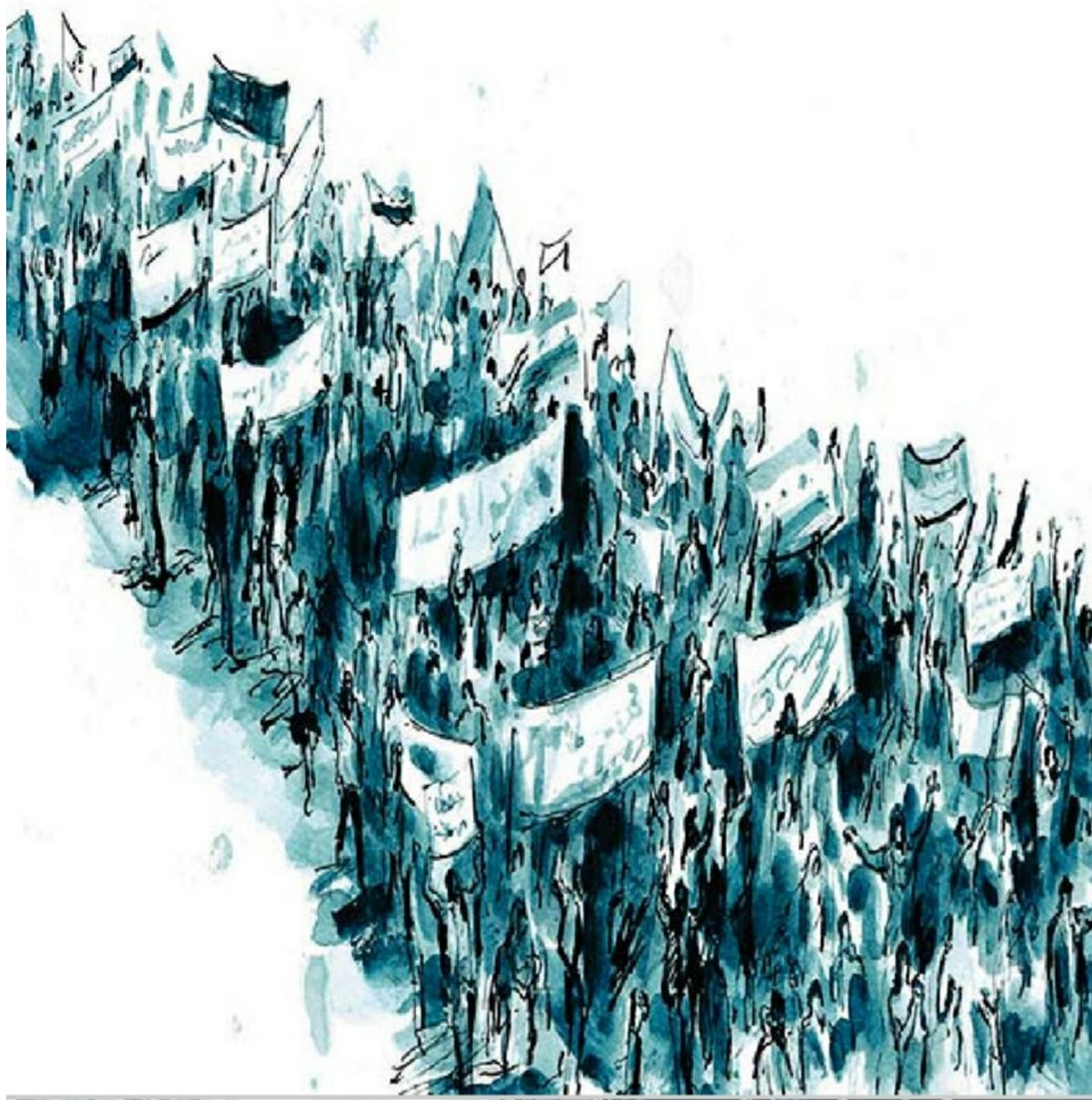
ای کاش تو به یاد می آوردی.
پیاده رو های پرازدهام آکنده از بوی کبه های سرخ شده.
و قدم زدن های عصرگاهی.
من و مادرت.
در اطراف میدان برج ساعت را.



اما آن زندگی، آن زمان
اکنون همه يك دروضی بیش نیست.
حتی در نظر من نیز
چون شایعه ای است که مدت ها پیش
مهر تکذیب را بر آن کوبیده اند.



ابتدا سرورگله اعتراضات پیدا شد.
سپس محاصره.



و ناگه آسمانی که به جای باران
از آن بمب و انفجار نثارمان می شد.
پس از آن نیز قحطی و خاکسپاری عزیزانمان.



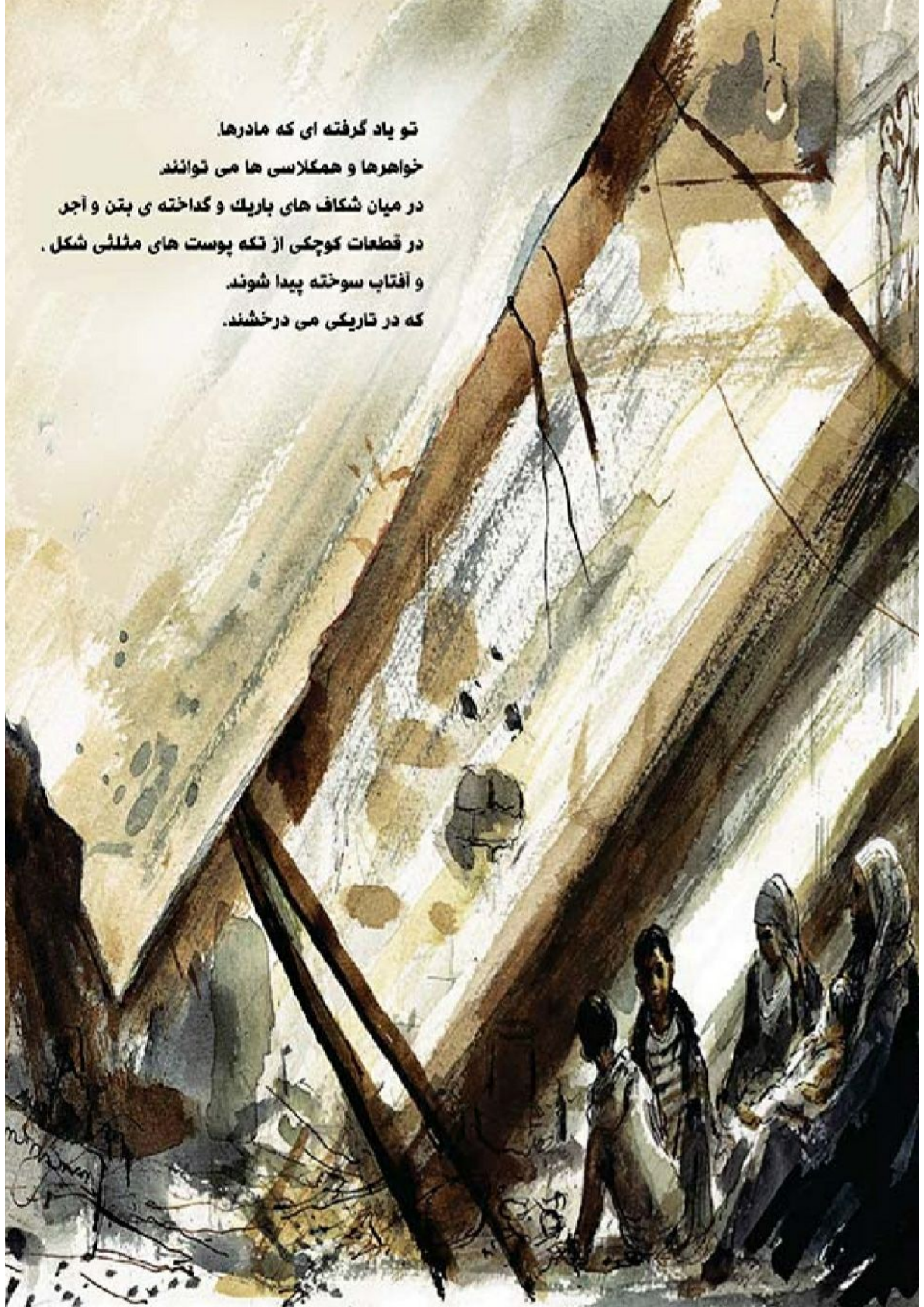
اینها چیزهای هستند که تو می شناسی شان.





تو می دانی چاله های انفجار
می توانند حفره ای برای شنا بسازند.
تو آموخته ای.
خون تیره همواره خبری خوش تر از
خون های روشن در جریان است.

تو یاد گرفته ای که مادرها.
خواهرها و همکلاسی ها می توانند
در میان شکاف های باریک و گداخته ی بتن و آجر
در قطعات کوچکی از تکه پوست های مثلثی شکل ،
و آفتاب سوخته پیدا شوند.
که در تاریکی می درخشند.







مروان. مادرت امشب اینجاست.

با ما. در این ساحل سرد و مهتابی

در میان هق هق کودکان و

مادران نگرانی.

که همزبان ما نیستند.

افغان ها. سومالیایی ها. عراقی ها.

اریتره ای ها و سوری ها.

همه ما بی تابانه در انتظار طلوع خورشیدیم.

همه ما در هراس از طلوع سپیده دمیم.


همه ما در جستجوی خانه ایم.

شنیده ام می گفتند ما مهمان ناخوانده ایم.

اینجا کسی خوشامد گوی ما نیست.

می پایست بدبختی و آوارگی مان را با خود به

جای دیگری بر دوش بریم.



اما من صدای مادرت را.
از آن سوی جذر و مد می شنوم.
و در گوشم زمزمه می کند.
" اوه، عزیزم اگر آنها می دیدند.
حتی نبی از آنچه را که تو دیده ای.
تنها اگر آنها می دیدند.
بی شک چیزهای مهربانانه تری می گفتند."

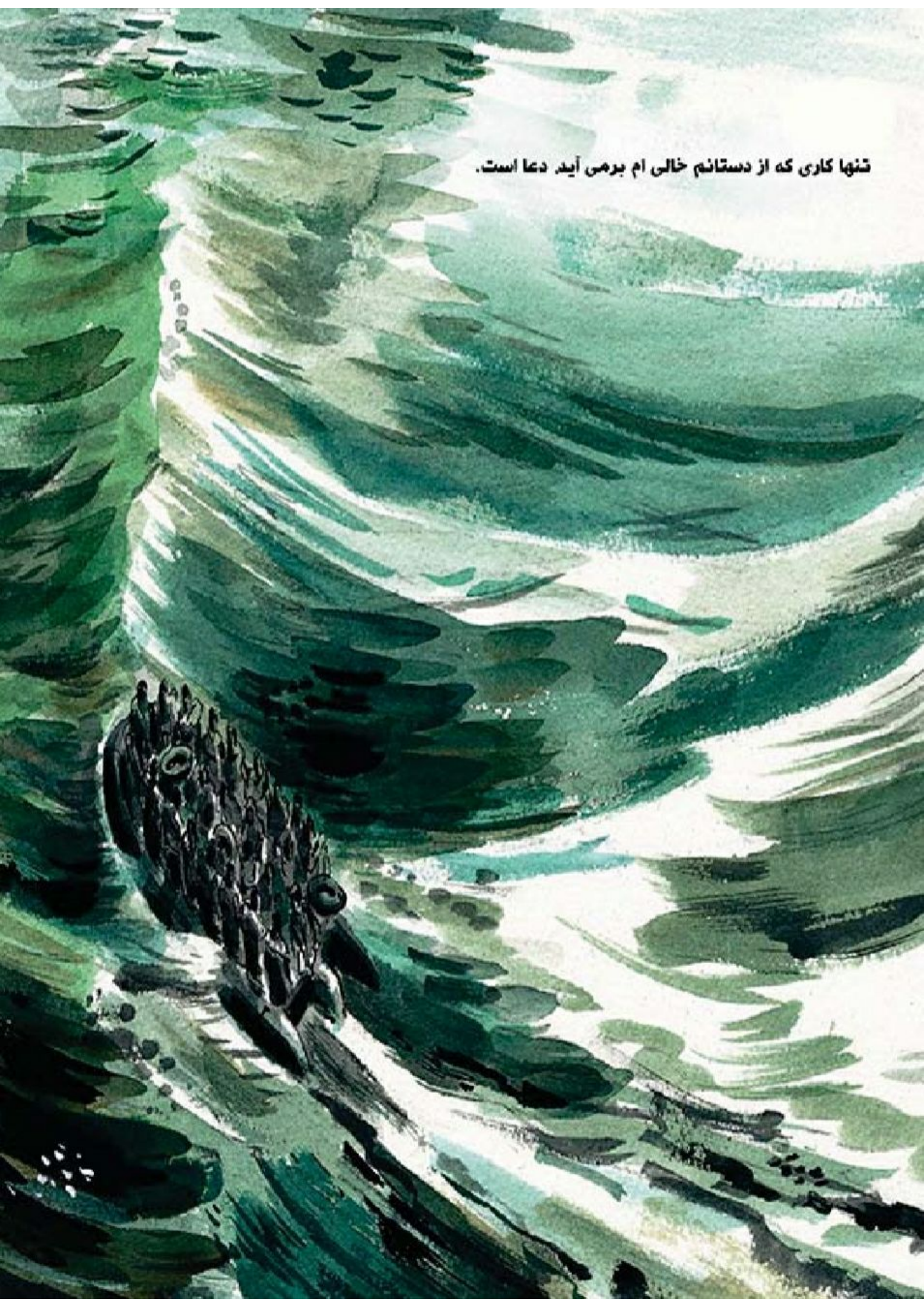
زیر نور تریبج ماه به نیمرخت نگاه می کنم، پسرکم.
مژه هایت را که به زیبایی خطوط خوشنویسی اند.
معصومانه روی هم گذاشته ای و به خواب فرو رفته ای.






اینها تنها کلمات هستند.
حقه های صادقانه يك پدر.
این باور تو به من، پدر را تکه تکه می کند.
چرا که امشب به تنها چیزی که می توانم فکر کنم،
این است که دریا چقدر عمیق، وسیع و بی تفاوت است.
و من چه ناتوانم برای حفاظت از تو در برابر آن.

تنها کاری که از دستانت خالی ام برمی آید. دعا است.





دعا کنم وقتی ساحلی به چشم نمی آید.
و ما همچون ذره های کوچک در آب های متلاطم،
بالا و پایین می رویم و کج و راست می شویم.
وقتی که هر لحظه ممکن است دریا ما را در خود فرو ببرد
خدا قایق ما را به مسیر درست هدایت کند.

چرا که تو مروان، تو محموله گرانبهایی هستی
گرانبها ترین محموله ای که تا به حال وجود داشته.

با تمام وجودم دعا می کنم، که دریا این را بداند.

انشاء الله



آنقدر دعا می کنم که دریا نیز این را بداند.

کتاب دعای دریا. الهام بخش داستان ایلان کردی. پسریچه
سه ساله مهاجر سوری که در سپتامبر ۲۰۱۵ هنگام تلاش
برای رسیدن به اروپا در دریای مدیترانه غرق شده. بوده است.
در سال پس از مرگ ایلان. ۴۱۷۶ مهاجر دیگر در سفرهای مرگ بار
به اروپا جان باختند و یا ناپدید شدند.
این کتاب به هزاران مهاجری تقدیم می شود که هنگام فرار از
جنگ و مصیبت در دریا غرق شدند.